

اردبیلی در مشهد حقانیت میکرد شخصی از امراء تقصیری در خدمت کرد، و التماس از ملا احمد نمود که مراسله ای به سلطان بنویسد و او را شفاعت کند. پس مقدس اردبیلی مراسله فارسیه نوشت به این عبارت: بانی ملک عاریه عباس بداند اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمدالاردبیلی، و شاه عباس در پاسخ نوشت: جواب به عرض میرساند عباس، که اوامری که فرموده بودید به جان منت داشته و تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه کلب آستان علی، عباس».

ولی در عمل این بازی سیاسی بود که شاه عباس لازم میدانست بدان تظاهر کند. نمونه‌ای از این واقعیت را در ارتباط با «جامع عباسی» شیخ بهاء الدین عاملی معروف به شیخ بهائی میتوان یافت. جامع عباسی که نخستین «توضیح المسائل» از سلسله چهار صد ساله توضیح المسائل هائی است که بعد از آن توسط مجتهدان بزرگ در ادوار مختلف نوشته شدند و همه آنها عمدتاً از روی آن نسخه برداری شدند، به خواست شاه عباس توسط شیخ بهائی شیخ الاسلام و قاضی القضاة اصفهان، علامه علی الاطلاق، استاد کل فی الكل، خلاصة المتقدمین و خاتم المجتهدین و زبدة المتأخرین، نابغه علوم، که مورد احترام فراوان او بود و در سفر پیاده شاه عباس به مشهد نیز او را همراهی میکرد، نوشته شد تا اصول و قوانین فقه شیعه را در کلیه زمینه‌ها در مجموعه ای گرد آورد و این مجموعه در آینده راهنمای محاکم و قضات شرع قرار گیرد، و بهمین جهت بود که «جامع عباسی» نام گرفت و در دوران خود شاه عباس و بعد از آن طبق قوانین حدود و تعزیرات و دیات و قصاص تعیین شده در این رساله هزار صفحه ای، که طبعاً براساس احادیث شرعی تدوین شده بود، مجازاتهای شرعی توسط محاکم شرع دقیقاً بمورد اجرا گذاشته

شد. و از جمله جرائمی که مجازات داشت شرابخواری، زنا، روسپی گری و لواط بود.

اتفاقاً در مورد همه اینها، سفرنامه های متعدد مربوط به دوران حکومت شاه عباس بزرگ در باره نحوه عمل شخص «کلب آستان علی و بنده درگاه ولایت» در ارتباط با اوامر و نواهی، اطلاعات جامع در دسترس ما گذاشته اند:

«شرابخواری در دوران این پادشاه رواج فراگیر یافته است، بطوریکه بهترین هدیه حکام و والیان به شاه شرابهایی ناب است. خود شاه غالب شب ها را تا دیروقت و گاه نیز تا بامداد، در کوی ونیزی های اصفهان به باده نوشی با نوپسران و دختران زیبای ونیزی میگذراند. بخلاف ترکان عثمانی که به تبعیت از اوامر دینی لاقبل به ظاهر از نوشیدن مسکرات اجتناب میکنند و فقط در پنهانی آنها را مینوشند، ایرانیان این دوران مانند ایرانیان باستان آشکارا و غالباً به افراط میگساری میکنند»^۱.

«در روز عید میلاد مسیح، شاه در کلیسای عیسویان حضور یافت و دستور داد تا از میخانه شاهی برای کشیشان شراب بسیار عالی آوردند، سپس از همراهان خود اعم از امرای لشکری و حتی روحانیان نیز خواست تا از آن شراب بنوشند، و البته او همسان کسی است که جدش روزی بر جای پای یک عیسوی نجس خاک ریخته بود تا ساحت دولتخانه آلوده نشود»^۲.

سیاح ایتالیایی مقیم دربار اصفهان، پیتر دلاواله، بنوبه خود در باره نحوه کار شاه عباس در اردوی سلطنتی در بیرون سلطانیه پیش از عزیمت برای جنگ با عثمانی در سفرنامه خویش مینویسد: «شاه شروع به حرکت در اطراف چادر و خرگاه کرد و بعد به مرتسب کردن فتیله های چراغ ها پرداخت. مراقب بود تا تنگ های شراب بصورت منظم در میان ظروف برف و یخ جای داده شده باشد تا پیاله ها و

۱ - Sir Thomas Herbert در *Travels in Persia 1627-1629*، ص ۲۶۰

۲ - زندگانی شاه عباس (نصراه فلسفی)، ج ۲، ص ۲۶۴

جامه‌های می آماده شود. آنگاه خودش به ریختن باده در جامها پرداخت. وقتی که متوجه من و یوحنا شد که در گوشه ای از چسادر نشسته بودیم، جامی برداشت و با آن لب تر کرد و سپس آنرا به ما داد»^۱.

در مورد روسپیان و امردان نیز، گزارشهایی بهمین اندازه گویا میتوان یافت:

«روспیان اصفهان در حدود ۱۲,۰۰۰ نفر هستند که مقامات دولتی مانع کارشان نمیشوند، زیرا سالانه بیش از هشت هزار تومان مالیات میپردازند. این روسپیان معمولاً گشاده رو هستند و بخلاف دیگران نقاب بر صورت ندارند»^۲.

همین جهانگرد تذکر میدهد که این روسپیان در سایر شهرهای مسیر حرکت لشکریان شاه نیز فراوانند، و حتی در سفری که شاه با نیروهای مسلح خود با پای پیاده به مشهد انجام داد با لشکریان همراه بودند.

از طرف دیگر ژان تادئوس، کشیش کارملی، مدعی است که شاه عباس با علاقه خاصی که به غلام بچه های گرجی نشان میداد، همجنس بازی را در طبقه اشرافی ایران رواج داد. معهذاً به امر خود او میرزا محمد تقی مشهور به سارونقی والی قره باغ و گنجه را به جرم لواط اخته کردند، و دست کم دو تن از امرای قزلباش، ولیخان شاملو و حسینعلی خان چگنی با آنکه از مقربان شاه بودند بجرم نظر بد نسبت به غلامان خویروی خاصه شاه به امر او کشته شدند^۳.

در عین حال، بیرحمی های شاه عباس و کشتارهای او دست کمی از کارهای شاه اسماعیل اول نمیآورد:

«در لشکرکشی خونینی که در سال ۱۲۰۴ هجری به گرجستان

۱ - سفرنامه Pietro della Valle، ترجمه فارسی دکتر شعاع الدین شفا، ص ۱۶۷-۱۶۸

۲ - Voyages en Perse de Chevalier de Chardin، چاپ پاریس، ۱۸۱۱، ج ۷، ص ۴۱۷

۳ - چند مقاله تاریخی و ادبی از نصراله فلسفی، تهران، ۱۳۴۲

شرقی (کارتلی و کاختی) کرد، برای ایجاد رعب در گرجستان دستور قتل عام مردم این بخش از گرجستان را داد و در این کشتار در عرض بیست روز چنانکه نوشته شده ۷۰,۰۰۰ تن جان سپردند. این درست معادل رقم کشتگان تیمور در قتل عام مردم اصفهان است که بدستور وی از سرهای بریده آنان سه مناره ساخته شد. در همین سفر جنگی، قریب هفتاد هزار ارمنی و آذربایجانی از ناحیه نخجوان به داخل ایران کوچ داده شدند که بیشتر آنان در راه جان سپردند. این کوچ دادن در اصطلاح ترکی بویوک سورگون (تبعید بزرگ) نامیده میشود. از ناحیه کاختی نیز قریب یکصد هزار نفر دیگر در همین شرایط به ایران فرستاده شدند. در سال ۱۰۲۸ بار دیگر شورش گرجیان در خون و آتش فرونشانده شد و از آذربایجان و ارمنستان پنجاه هزار نفر دیگر به ایران فرستاده شدند که بخش اعزازی آنها به مسازندران هزاران هزار از مالاریا که بدان خو نگرفته بودند جان سپردند.»^۱



نامش سام میرزا و پسر صفی میرزا ولیعهد شاه عباس بود. وقتیکه صفی میرزا به دستور پدرش کشته شد، وی کودک خردسالی بیش نبود، ولی هنگام مرگ شاه عباس تنها فرد خاندان سلطنتی بود که برای تصدی مقام پادشاهی باقی مانده بود و در آنموقع هفده سال داشت. به نام پدرش شاه صفی نام گرفت. با اینکه همه پادشاهان صفوی، بجز نفر آخرین آنها، شاهانی سفاک و بیرحم بودند، معهذاً وی در تاریخ این سلسله از این نظر فرد اکمل خاندان شناخته شده است، زیرا شاه اسماعیل در عین اینکه بهمین اندازه خونریز بود، مردی دلاور نیز بود، در صورتیکه شاه صفی که همه هفده ساله اول عمرش را در حرمسرای سلطنتی گذرانیده بود دلاوری نیای خود را نداشت و فقط سفاکی او را داشت. سلطنت ۱۴ ساله وی را یک خونریزی بی وقفه شمرده اند. نه تنها شاهزادگان صفوی و سردمداران کارآمد خود

۱ - تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱، ص ۲۲۵

منجمله امامقلی خان حاکم معروف فارس و فاتح هرمز را کشت (و همین باعث شکست ایران در جنگ با ترکان شد)، بلکه زن و مادر خود را نیز کشت و در یک شب بدمستی فرزند شیرخوارش را به درون آتش انداخت. به نوشته کروسینسکی وی چنان در عیش و نوش هرمسرا یا در باره گساری و شکار غوطه ور بسود که اگر قساوت بیمانندش نبود کسی نمیتوانست حس کند که مملکت پادشاهی هم دارد. در سفرنامه ونیزی در وصف او آمده که «این چنین حیوان درنده ای در همه تاریخ دیده نشده است»^۱.

در تاریخ ادبیات «براون» در همین باره میتوان خواند که: «... وقتی که این پادشاه در حال مستی یا غضب بود هیچکس از اطرافیانش بر جان و مال خود ایمنی نداشت، زیرا دستها، پاها، گوشها و بینی ها بریده و چشمها بیرون آورده میشد. به نوشته شاردن که در بعضی از این مجالس حضور داشت کسی که در آغاز مجلس طرب بیش از همه حضار طرف توجه او بود، در پایان همان مجلس بزم به قربانگاه میرفت. و عجیب است که همین پادشاه با اینهمه درنده خویی دم از حمایت دین و حفظ شرع مبین میزد و از آقا حسین خوانساری مجتهد عصر خود میخواست که هنگام غیبت او از اصفهان در کار سلطنت بجای او بنشینند و چنانکه میخواهد در کار ملک تصرف نماید، و این مجتهد نیز چنین میکرد».



شاه عباس دوم، هفتمین پادشاه دودمان صفوی، فرزند ارشد شاه صفی بود، وقتی که در ده سالگی بجای پدرش به سلطنت رسید هنوز به رشد قانونی نرسیده بود و احتمالاً بهمین جهت خودداری از شراب نوشی که مرییانش بدو توصیه کرده بودند برایش مشکل نبسود، ولسی بمحض اینکه به سن رشد رسید و شخصاً پادشاهی را در دست گرفت، یکی از قهارترین باده نوشان همه سلسله صفوی از کار در آمد. با اینهمه

مورخان خارجی که او را از نزدیک شناخته اند وی را پادشاهی عدالت دوست، با حسن نیت و دور از تعصبات مذهبی معرفی کرده اند که به ارزیابی سرجان ملکم در «تاریخ ایران» تنها علاقه بیحساب به پادشاهی ناکامیهای دوران پادشاهی را باعث شد.

اولین برخورد نظامی مهم ایران با روسیه، که سرآغاز سه قرن رویاروییهای بعدی بود در زمان این پادشاه صورت گرفت. در سال ۱۰۷۵ (۱۶۶۴ مسیحی)، هیئتی ۸۰۰ نفری به سرپرستی دو مأمور سیاسی از جانب آلکسی میخائیلوویچ تزار روسیه (پدر پتر کبیر) به اصفهان آمدند و شاه به گرمی از آنان پذیرایی کرد، اما بعد معلوم شد که اینان مأموریت سیاسی نداشته و فقط بمنظور فرار از پرداخت مالیات گمرکی بر کالاهایی که برای فروش آورده اند خود را مأموران سیاسی وانمود کرده اند. شاه عباس از این بابت خشمگین شد و آنها را بدون دادن پاسخ مساعد مرخص کرد. ولی تزار الکسی از این برخورد رنجید و آنها اهانتی به کشور خود دانست و حمله ای نظامی به مازندران ترتیب داد با حمله متقابل قوای اعزامی شاه عباس درهم شکست و مهاجمان به کشورشان بازگشتند. رهبری این قزاقان را استنکارازین معروف بعهدہ داشت که در تاریخ روسیه ماجراهای جالبی همانند رایینهود در انگلستان بدو نسبت داده شده است و پیش از آن نیز یکبار دیگر در سال ۱۶۳۶، با قزاقان خود به بندر انزلی پیاده شده و در آن سفر گیلان را به باد غارت داده بود. آنچه از این سفر بخصوص در تاریخ بیادگار مانده است ماجرای عاشقانه ای است که یکی از معروفترین ترانه های فولکلوری روس بنام «ولگا ولگا» از آن مایه گرفته است؛ استنکارازین در مدت اقامت خودش در گیلان دلدادہ دختر زیبای حاکم رشت (از منسویان خاندان صفوی) میشود و در بازگشت به روسیه او را همراه خویش میبرد، ولی در طول سفر در روی رود ولگا، بجای آنکه مأموریت فرماندهی خود را در شرایطی پرخطر ایفا کند با محبوبه ایرانی خود خلوت میگزیند و در را به روی خویش میبندد، بطوریکه کار به شورش قزاقان میانجامد و سرانجام وی خود را ناگزیر می بیند که برای آرام کردن آنان محبوبه زیبایش را با

بدرودی پراحساس، بصورت قربانی تسلیم امواج ولگا کند.



شاه عباس دوم در ۳۳ سالگی درگذشت و پسرش صفی میرزای هشت ساله در جای او نشست، ولی پس از تاجگذاری عنوان شاه سلیمان را برای خود برگزید، و در همان آغاز عده زیادی از اعیان و اشراف و درباریان و رهبران نظامی را از دم تیغ گذرانید. شاه تازه نیز بزودی به باده نوشی بیحساب روی آورد و در این راه از همه پیشینیان خود پیشی گرفت، بطوریکه شوالیه دوشاردن در سفرنامه معروف خود مینوسد: «نمیتوان باور کرد که تحمل این پادشاه در باده نوشی تا چه اندازه است. اطمینان دارم که در همه سوئیس و آلمان، با همه شهرت مردمشان به میخوارگی، کسی پیدا نمیشود که از این حیث با او برابری کند». در جای دیگر همین سفرنامه وی مینویسد: «شاه تقریباً همیشه مست است، مع الوصف استبداد پادشاهان صفوی در حدی است که هر فرمانی که او میدهد، ولو در منتهای مستی باشد باید بیدرنگ اجرا شود»^۱.

این باده پیمانی ها تقریباً همیشه در اندرون شاهی (حرمسرا) صورت میگرفت. مجمع التواریخ در اشاره بدین موضوع، مسلماً با اغراق، مینویسد: «شاه سلیمان هفت سال در حرمسرا گذرانید و از آنجا جز به ندرت بیرون نیامد»^۲. در همین زندگی سرخوشانه حرمسرای بود که به روایت کروسینسکی «وقتی که مسئولان سیاست خارجی کشور با نگرانی بدو خبر دادند که عثمانیان بسا عیسوی ها صلح کرده‌اند و دستشان برای حمله به ایران باز شده است، وی بسا بی علاقگی گفت: اگر اصفهان را برای من بساقی بگذارند، هر چه میخواهند بکنند»^۳.

۱ - Voyages du Chevalier de Chardin en Perse، جلد نهم، ص ۱۷۱

۲ - مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه، بمبئی، ۱۸۸۰، ص ۱۴۱

۳ - نقل از بودا فاری کروسینسکی J.T. Krusinski مبلغ لهستانی تبار فرقه یسوعی (ژزویت) در اصفهان، در یادداشت‌های او که بسا عنوان لاتینی Tragicata

شاردن از همه این وضع نتیجه میگیرد که: «بعد از دوران پیروزیهای شاه عباس، تجمل و شهوت پرستی و دوران ممتد صلح خارجی، ایرانیان را تنبل و زن صفت بیار آورده است»^۱.

در زمان سلطنت شاه سلیمان تعصبات مذهبی و خشونت‌های ناشی از آن که در دوران شاه عباس دوم تا حد زیادی فروکش کرده بود شدت یافت. یک کشیش کارملی اصفهان در نامه ای که به تاریخ اول اکتبر ۱۶۷۲ از این شهر به اروپا فرستاده در این باره مینویسد: «پیروان آیین مسیح بطور دسته جمعی گرفتار ظلم و فشار شده اند. ای کاش این فشار لااقل جنبه دشمنی مذهبی داشت، ولسی حقیقت این است که علت آن تنها آزمندی و سسودجویی است. رؤسای مذهبی آرامنه که پیش از این با احترام به آنان رفتار میشد امروز بسه زندان افکنده شده اند و غل و زنجیر بر پا دارند. کلیسای جلفا نیز مجبور است سالانه چهار صد تومان باج سبیل پردازد».

در سال ۱۰۸۹ ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام متنفذ اصفهان به عنوان اینکه آرامنه و کلیمیان و مجوس ها (زرتشتیان) با عقاید ضاله خود به اسلام لطمه میزنند، در هنگام مستی از شاه فرمان اعدام عده زیادی از آنها را گرفت. جمعی از یهودیان بسا این فرمان بیرحمانه به هلاکت رسیدند، ولی آرامنه و عده دیگری از یهودیان توانستند با پرداخت رشوه های کلان از اعدام نجات یابند. بسیاری از زرتشتیان نیز در این توطئه کشته شدند.

Histoire de la révolution en Perse 1736-1739 در پاریس و The History of the Revolution of Persia در لندن به چاپ رسیده اند و ترجمه ای فارسی نیز از آنها از روی ترجمه ترکی این کتاب با عنوان «بصیرت نامه در استیلای افغان بر اصفهان» انجام گرفته است که ظاهراً نسخه خطی آن در اختیار کتابخانه «متن داران» ایروان است. کتاب کروسینسکی از مهمترین منابع مرسومه دوره شاه سلطانحسین و حمله افغانان بشمار میرود.

۱ - Voyages du Chevalier de Chardin en Perse، پاریس، ۱۸۱۱. ج ۹،

ص ۱۱۰

شاه سلیمان بر اثر افراط در باده نوشی و شهوترانی در سال ۱۰۷۷ هجری در ۴۷ سالگی درگذشت. شایان تذکر است که دو پادشاه اسلام پناه پیش از او نیز بخاطر همین میگزاری بیحساب بترتیب در ۳۱ سالگی و ۳۳ سالگی مرده بودند.

* * *

پسر شاه سلیمان، شاه سلطانحسین، که میبایست سلسله پسرآوازه صفوی عملاً با او به پایان برسد (هرچند که بعد از او دو شاهزاده بی تاج و تخت بنام شاه تهماسب دوم و شاه عباس سوم اسماً مدعی جانشینی وی شدند) در ۲۶ سالگی به سلطنت رسید. طبق سنتی که از دوران شاه عباس اول برقرار شده بود وی نیز مانند چهار پادشاه پیش از خود دوران ولایتعهدی را تماماً در حرمسرا گذرانیده بود، ولی شخصاً ساده لوح و خرافاتی بود و بعلت خشکه مقدسی او نامش را به مطایبه ملاحسین گذاشته بودند. در عین حال به نوشته مجمع التواریخ چون هر پیشنهادی را که بدو میشد به آسانی قبول میکرد و با گفتن «یاخچی دیر» (خوب است) بر آن صحه میگذاشت، لقب «یاخچی دیر» نیز بدو دادند.

اولین پیشنهادی که وی بدین ترتیب مسورد قبول قرار داد پیشنهاد ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام اصفهان بود که از او خواسته بود نوشیدن مسکرات و کبوتربازی را ممنوع کند.

کروسینسکی در سفرنامه خود نقل میکند که «در شب دوازدهم ژانویه ۱۷۰۶ هنگامیکه شاه سلطانحسین و عده ای از درباریان در کاخ چهلستون اصفهان مشغول صرف شام بودند یکی از ستونهای چوبی کاخ آتش گرفت و حریق به ستونهای دیگر و به سقف تالار نیز رسید، ولی شاه اجازه خاموش کردن آنرا نداد، بدین عذر که اگر مشیت خداوندی بر سوختن کاخ تعلق گرفته باشد با آن معارضه نباید کرد»^۱. با اینهمه شش سال پس از سلطنت، شاه سلطانحسین زهد

۱ - J.T. Krusinski، تاریخ انقلاب ایران، ص ۱۵۵

روزهای نخستین را کنار گذاشت و باده نوش قهاری شد، چنانکه میتوانست چند روز پیاپی باده گساری کند. نسبت به امور حرمسرای خود نیز سخت علاقه پیدا کرد، بطوریکه خواجه سرایانش در کوچه های جلغا میگشتند و هر جا دختر یا زن خوبرویی میدیدند او را برای شاه میربوندند. حتی یکبار راهبه زیبایی را به حرمسرای او فرستادند که فقط بعد از دو هفته عمه شاه متقاعدش کرد که او را آزاد کند، زیرا که اگر بدین زنی که خود را وقف خدا کرده است تجاوز کند به لعنت خدا گرفتار خواهد شد.

Cornelius de Bruyn نقاش هلندی که تابلوهای نقاشی شده او از ستونهای تخت جمشید اروپاییان را از نزدیک با این اثر تاریخی ایتران آشنا کرد، و در اواخر سال ۱۱۱۵ در اصفهان بود، در سفرنامه خود در این باره مینویسد: «در حالیکه شرارت و هرج و مرج و فساد همه مملکت را فرا گرفته است شاه خود را سراپا وقف زنان حرمسرا کرده است و هیچ توجهی به امور کشورش ندارد. راههایی که پیش از این به امنیت مشهور بودند اکنون قلمرو راهزنان و دزدان شده اند، و در ایسن هرج و مرج شاه مبالغ سرسام آوری خرج ساختن کاخ و باغ های عظیم فرح آباد در جنوب غربی جلغا میکند که قرار است بصورت ورسای ایران در آید». در همین سفرنامه تصویری کلی از این ورسای ایران را که خود دوبروین ترسیم کرده است میتوان دید.

ولخرجی های بیحساب این پادشاه پارسا که چند هزار حدیث از بر داشت و در کمترین کار بدون استخاره تصمیمی نمیگرفت، در شرایط بحرانی مملکت به همین کاخ سازی و حرمسرا بازی محدود نمیشد. به گزارش رئیس کلیسای کرملی اصفهان «وقتی که شاه سلطانحسین در اوت ۱۷۰۶ با حرمسرا و اعیان و اشراف و نگهبانان خود از اصفهان به قم رفت، شماره ملتزمان رکابش در حدود ۶۰,۰۰۰ نفر بود و خیمه و خرگاه آنان در منازل توقف چند فرسنگ را اشغال میکسرد. پس از

۱ - Voyage par la Moscovie, en Perse et aux Indes Orientales, چاپ آمستردام، ۱۷۱۸، ج ۲، ص ۱۲۰

زیارت قم، این عده عازم مشهد شدند. هزینه این زیارت به اندازه ای بود که نه فقط خزانه را خالی کرد، بلکه ایالات مسیر شاه را نیز بکلی خراب کرد، در صورتیکه نصف مخارج این سفر برای لشکرکشی علیه یاغیان قندهار که بعداً به ایران تاختند کفایت میکرد. شاه و ملتزمان او قریب یکسال در مشهد ماندند و در این ضمن قحطی بسزرگی در اصفهان بروز کرد که احتمالاً مصنوعی بود تا مالکان بزرگ گندم خود را گرانتر بفروشند. بدستور شاه، شاهزاده گرجی کیخسروخان مأمور فرونشاندن انقلاب شد^۱.

Paul Lucas جهانگرد فرانسوی که در سالهای ۱۷۰۰ و ۱۷۰۱ در ایران بود، مینویسد که شاه عده ای را در خدمت خود داشت که به قلع و قمع دزدان و راهزنان پردازند، و این اشخاص بعد از قتل دزدان سرهای آنانرا به پایتخت میبردند تا برحسب تعداد آنها پاداش بگیرند، ولی برای بدست آوردن انعام مردگانی را که بتازه دفن شده بودند از گور بیرون میکشیدند تا سرشان را ببرند و بعنوان دزد به دربار ببرند. وقتی که اتفاقاً سر غلام یک نفر فرانسوی بنام ژرود جواهرساز پادشاه بنزد او برده شد این حيله کشف شد و کسی که این سر را برده بود به چوب فلک بسته شد^۲.

شاه بیش از هر چیز سرگرم امور حرمسرای خویش بود و امیران و حکام ایالات به رقابت با یکدیگر بمنظور ارضای حس زن دوستی شاه زیباترین دختران اتباع قلمرو خویش را به زور گرد آورده به حرمسرای شاه و حرمهای بستگان او میفرستادند.

محمد باقر مجلسی و دار و دسته او نسبت به زرتشتیان ایران با خشونت بسیار رفتار میکردند. شاه سلطانحسین بعد از جلوس به سلطنت به تحریک او فرمانی بمنظور مسلمان کردن اجباری زرتشتیان صادر کرد، بطوریکه عده زیادی از آنها اجباراً اسلام آوردند.

۱ - A Chronical of the Carmelites، لندن، ۱۹۳۹، ج ۱، ص ۵۵۴

۲ - Voyage du sieur Paul Lucas au Levant، چاپ پاریس، ۱۷۰۴، ج ۲،

آتشکده های آنان ویران و تبدیل به مسجد شد و فقط موفق شدند که برای جلوگیری از بی احترامی به آتش مقدس آنرا به کرمان ببرند. ولی در کرمان نیز با این عده چنان بد رفتار شد که وقتیکه سنی های غلجائی برهبری محمود کرمان را گرفتند، زرتشتیان به استقبال آنها رفتند.

کلیمی ها نیز مانند زرتشتیان زجر و آزار فراوان دیدند. در زمان شاه سلطانحسین بسیاری از آنها اجبارا اسلام پذیرفتند. این عده گاهی متهم به جادوگری شدند و همچنین ضرر مادی میدیدند، زیرا قانونی وضع شده بود که اگر یک کلیمی یا عیسوی اسلام میآورد حق داشت اموال خویشان غیرمسلمان خود را بعد از مرگشان تصاحب کند. این قانون نخست بوسیله شاه عباس اول اجرا شد و بعدا شاه عباس دوم آنرا معمول داشت. در باره تعقیب کلیمی ها در کتاب بن لطف کاشانی که اثر منظومی بزبان عبری است و توسط W. Bacher به فرانسه ترجمه شده، توضیح مفصل داده شده است. به نوشته W.J. Fischel در Isfahan, the Story of a Jewish Community in Persia فقط انقراض سلسله صفویه و روی کار آمدن پادشاه غیرمتعصبی چون نادر شاه توانست کلیمی های اصفهان و ایران را از نابودی کامل نجات دهد.

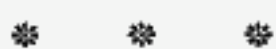
در مورد مسیحیان وضع قدری بهتر بود، ولی با تحریکات محمد باقر مجلسی برای آنها نیز اشکالات فراوان فراهم میشد که بخصوص مستلزم پرداخت رشوه های سنگینی بود.



پادشاهان صفوی، با قدرت استبدادی فراوان خود، وجود صدراعظم ها یا رجال کارآمد را در کنار خویش تحمل نمیکردند، و در مواردی هم که چنین کسانی پیدا میشدند، دیر یا زود فرمان به کشتنشان میدادند. تا زمانیکه شاه کاردانی چون شاه عباس بر روی کار بود، این وضع مشکلی پدید نمیآورد، ولی از بعد از او، بخصوص در زمان شاه سلطانحسین فاجعه بار شد. گزارشهای سیاحان یا سفرای بیگانه در این سالها به کرات بر این واقعیت انگشت نهاده اند که وزیر

دولت صفوی بطور کلی از آنچه در اروپا میگذرد بهمان اندازه بیخبر است که از کره ماه. بیشتر مردم حتی یک تصور مفشوش از اروپا دارند و آنرا جزیره ای کوچک در دریای شمال میپندارند و تصور میکنند آنجا هیچ چیز که خوب یا زیبا باشد وجود ندارد و اگر اروپاییان به همه نقاط جهان میروند برای این است که این چیزها را که خود ندارند پیدا کنند^۱.

در سال ۱۷۱۷ پتر کبیر سفیری بنام ولینسکی به ایران صفوی دوران شاه سلطانحسین برای عقد یک پیمان بازرگانی با ایران فرستاد. این سفیر در گزارش خود به امپراتور روسیه مینویسد: «در ایران در حال حاضر کسی عنوان شاه دارد که بر اتباعش هیچگونه تسلطی ندارد و یقین دارم بندرت میتوان چنین آدم ضعیفی را حتی در بین افراد عادی پیدا کرد. به این جهت خود او همیشه از زیر بار مسئولیت شانه خالی میکند و همه کارهایش را به مباشرش وا گذاشته است که از یک گاو بی شعورتر است ولی این آدم چنان مورد توجه شاه است که هر چه او بگوید انجام میدهد»^۲.



قیام افغانان علیه دولت مرکزی دوران شاه سلطانحسین، تنها قیام این دوران نبود، بلکه حلقه آخرین از زنجیره ای از شورشهای متعدد دیگر در گوشه و کنار کشور بزرگ صفوی بود که هر چند انگیزه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشتند، ولی سختگیریهای مذهبی روحانیت شیعه که شاه در این دوره بطور درست در اختیار آن بود، و فشارهایی که به اقلیت های مذهبی دیگر وارد میشد باعث میشد که در درجه اول به همه این شورشها رنگ مذهبی زده شود.

در طول پانزده سال، بدین ترتیب دست کم ده شورش پیاپی در کشور از نفس افتاده صفوی روی داد که مسئولیت همه آنها در درجه

۱ - سفرنامه Cornelius de Bruyn، ج ۱، ص ۲۱۴

۲ - A.P. Volynskii در Zhurnal. خاطرات سفر به ایران، سن پترزبورگ، ۱۷۲۰

اول با کارگردانان روحانیت بود که طبق معمول جز مصالح کوتاه مدت خودشان به هیچ چیز دیگر نمیاندیشیدند. در سال ۱۱۲۱ در تبریز قیام بزرگی روی داد که شرح آن را آ. ولینسکی سفیر روسیه در سفرنامه خود داده است. در ۱۱۲۳ لزگیان و قباایل دیگری از داغستان به رهبری نماینده روحانیون سنی دست به عصیان زدند، و در سال بعد از آن شماخی را مسخر و غارت کردند و چهار میلیون روبل کالای بازرگانان روسی را که ۳۰۰ تن از آنان بدست شورشیان کشته شده بودند به غنیمت گرفتند، و با اینکه این بار ارتش مرکزی موفق به فرونشاندن قیام لزگیان شد، همان شورشیان در سال ۱۱۳۴ مجدداً شماخی را تسخیر کردند و شیعیان را از دم تیغ گذراندند.

در سال ۱۱۲۷ هجری کردان سنی دست به قیام بزرگی زدند که چندین سال ادامه یافت و چند بار پایتخت صفوی از جانب آنان مورد تهدید قرار گرفت. در همین سال امیر عرب مسقط چندین جزیره ایرانی خلیج فارس را تصرف کرد. در سال ۱۱۳۰ ایلات شاهسون در دشت مغان قیام کردند و در سال ۱۱۳۵ ارمنیان قفقاز دست به شورش زدند که تا سال ۱۱۴۴ ادامه یافت. در همان سال مردم گرجستان شرقی اعلام شورش کردند. در سال ۱۱۳۳ لرها و در سال بعد بلوچ ها به یاغیگری پرداختند. در ۱۱۳۶ ملک محمود امیر سیستان که مدعی بود نسبش به یعقوب لیث میرسد، آشکارا از اطاعت دربار صفوی سرپیچید و اعلام استقلال کرد و در پی این اعلام مشهد و نواحی پیرامون آنرا در خراسان نیز به تسخیر خود درآورد.

در چنین شرایط بحران آمیزی بود که ایل نیرومند و چادرنشین افغانی غلجه زایی که مرکز آن نزدیک قندهار بود قیام فاجعه زای خود را علیه دولت مرکزی که منجر به سقوط حکومت دوست ساله صفوی شد آغاز کرد. این ایل بازمانده ای از قبیله چادرنشین ترک خلیج بود که در قرون اولیه اسلامی در افغانستان مستقر شده بود.

در سال ۱۱۲۰ هجری غلجه زایی ها قیام غارتگرانه و کشورگشایانه خود را با توجه به ضعف دولت مرکزی آغاز کردند. اتکاء این قیام به فتوایی بود که میرویس رئیس این ایل در سفر خود

به مکه برای انجام مراسم حج از فقهای سنی مکه گرفته بود مبنی بر اینکه خروج غلجه زائیان که اهل تسنن بودند علیه سلطان رافضی شیعه مورد رضایت خداوند است. قیام کنندگان قندهار را تصرف کردند و افراد پادگان شاهی را کشتند و تجزیه خویش را از قلمرو دولت صفوی اعلام داشتند و بعداً نیز دو لشکر شاهی را که علیه آنها گسیل شده بود منهزم ساختند. میرویس تا هنگام مرگ خود در سال ۱۱۲۷ میلادی در قندهار سلطنت کرد و بعد از درگذشت او محمود پسر نوزده ساله وی که نسب ایل خود را به ضحاک تازی میرسانید به سلطنت رسید و برای نخستین بار به داخل ایران لشکرکشی کرد. درست در این موقع، مشاوران بزرگسوار شاه در اصفهان توانستند سردار سابقه دار و مقتدر ارتش لطفعلی خان را که در مبارزه با اعراب مسقط و سایر شورشیان همواره پیروز شده بود به اتهام اینکه با کسردان سنی دوستی دارد توسط شاه از فرماندهی برکنار کنند، و همین موضوع به محمود افغان فرصت آن داد که با بیش از ۲۰,۰۰۰ جنگنده افغانی از راه سیستان و کرمان به خود اصفهان لشکرکشی کند.

اصفهان هفت ماه در محاصره افغانان بود و در این مدت کوششهای تهاجمی میرزا ولیعهد برای گرد آوردن لشکری در شمال ایران برای نجات پایتخت به نتیجه ای نرسید. حتی شاهسونها که وفادارترین پشتیبانان شاهان صفوی بودند از رفتن به کمک شاه سر باز زدند. در تمام این مدت شاه سلطانحسین و مشاوران او کوشیدند تا از راه نذر و نیاز و چله نشینی و دعاها و صغیر و کبیر برای دفع بلاها و فتنه ها و بیماریهای مختلف که در کتابهای حدیث گردآوری شده بود، و خواندن روضه صاحب الزمان و یا از طریق طلسم و جادو و احضار زعفرجینی پادشاه اجنه برای بمیدان آمدن سپاه جنیان و یا از راه فرستادن اجل معلق برای بزرگان افغان از راه کرامات ملاباشی، کفار ملعون را از ادامه محاصره اصفهان بازدارند. اما به گزارش مأموران شرکت هند شرقی هلند در اصفهان با عنوان «روزنامه وقایع اصفهان»: «با همه این تدابیر کاری از پیش نرفت و شهر چنان گرفتار قحط و غلا شد که گندم

به یک من ۲,۰۰۰ درهم رسید، و پس از آنکه دیگر نه گندمی باقی ماند و نه جو و برنج و ارزنی، کار به خوردن گوشت خر و سگ و شتر و موش و سرانجام لاشه های مردگان رسید^۱. به نوشته رستم التواریخ: «در همین ایام محاصره در دمورقاپی اصفهان چهل شاهزاده ریشدار و صد و ده شاهزاده چهارده و پانزده ساله یا کمتر که هنوز ریش بر عارضشان ندیده بود میزیستند که حاصل همخوابگی های پادشاه جمشید نشان با زنان متعلقه یا کنیزانشان بودند»^۲.

سرانجام شاه سلطانحسین پس از تلاش ناموفقی که برای فرار از پایتخت بکار برد، همراه با امرای خویش به اردوگاه محمود رفت و بسه عنوان اینکه خداوند اراده فرموده است که از این پس تاج سلطنت بر سر محمود افغان باشد، تاج را از سر خود برداشت و بر سر او گذاشت، و در پی آن محمود با سپاه خویش وارد اصفهان شد و بر تخت پادشاهی ایران نشست. بسیاری از امیران و سران سپاه و مقامات بلندپایه دربار صفوی نیز با محمود بیعت کردند و عده زیادی از آنان در مقامات خود باقی ماندند، ولی مقام مهم قاضی القضاة اصفهان به یک شیخ الاسلام سنی افغان داده شد. از آن پس شاه سلطانحسین شش سال در اقامتگاهی در اصفهان بصورت تحت نظر باقی ماند و بعد از آن او و همه خاندان سلطنتی در کشتار فجیعی به قتل رسیدند.

جالب این است که در تمام سالهایی که افغانان مهاجم در ایران بودند، توده های مردم یعنی روستائیان و پیشه وران و کسبه و بازرگانان، برعکس بزرگان روحیه باخته صفوی، به پایداری سرسختانه خود در برابر متجاوزان ادامه میدادند. در مورد این مقصومت ملی، ارزیابی جامعی در کتاب «تاریخ ایران» اثر دسته جمعی محققان روسی میتوان یافت: «در قزوین مردم شهر بطور گروهی در زمستان سال ۱۱۳۶ قیام کرده بسیاری از افغانان را کشتند و بقیه را مجبور به

۱ - گزارش Jérôme Francis و Joseph de Reuilly دو کشیش فرانسوی مقیم اصفهان که در سپتامبر ۱۷۲۶ و ژانویه ۱۷۲۷ در مجله *Mercure de France* بچاپ رسیده است

۲ - رستم التواریخ، نوشته محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، چاپ تهران، ۱۳۴۸

فرار کردند. در کاشان و خوانسار مردم شوریدند. شهر یزد دلیرانه در مقابل افغانها پایداری کرد و تا آخر کار نیز مهاجمان از تسخیر آن عاجز ماندند. بسیاری از دهکده ها چندین سال با فاتحان به جنگهای چریکی پرداختند، مثلاً مردم قریه بن استان اصفهان نه در مدت محاصره و نه پس از سقوط پایتخت در برابر افغانها تسلیم نشدند و تمام دسته های افغانه را نیز که از جانب محمود برای سرکوبی آنها گسیل میشد منهزم کردند، بطوریکه سرانجام سردار افغانی با روستاییان بن اصفهان صلح شرافتمدانه ای منعقد کرد. محمود که مایل بود بهانه ای بدست آورد و این پیمان را نقض کند مخفیانه جاسوسانی بدانجا فرستاد تا کاری کنند که این پیمان نخست توسط خود اهالی شکسته شود، ولی روستاییان که آنها را شناسایی کرده بودند جاسوسان محمود را خفه کرده و جنازه هایشان را نزد او فرستادند. به نوشته شیخ حزین که معاصر و شاهد این حوادث بود بعضی از قراء ایران هفت سال تمام در برابر افغانان پایداری کردند و سرانجام هم تسلیم نشدند. در جنوب ایران نیز پایداری شدیدی از طرف عامه مردم در برابر فاتحان افغان بعمل آمد، و افغانان فقط پس از کشتار همه افراد پادگان بعضی شهرها توانستند آنها را تصرف کنند. کوشش افغانها برای تسخیر بندر عباس بی ثمر ماند. در لشکرکشی به ناحیه کوهستانی کوه کیلویه نیز محمود با ناکامی و با دست خالی بازگشت. اشکالی که در همه این موارد وجود داشت این بود که همه این پایداریها بصورت پراکنده به عمل میآمد و از رهبری واحدی برخوردار نبود، زیرا شاه تهماسب دوم فرزند شاه سلطانحسین مخلوع با آنکه از طرف ایالات گیلان و مازندران و آذربایجان که تسلیم محمود نشده بودند رسماً به پادشاهی شناخته شده بود جرئت نمیکرد در رأس نهضت مردم قرار گرفته و علیه متجاوزان فاتح مبارزه کند^۱.

* * *

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۵۸۴-۵۸۶

نقش رهبری سیاسی را در دولت صفویان - لااقل تا زمان اصلاحات شاه عباس اول - قبایل قزلباش بعهدہ داشتند کہ ہستہ سپاہیان را تشکیل میدادند. امیران ایشان بخش اعظم اراضی را میان خود تقسیم کرده بودند. مأموران عالیرتبہ دریاری و حکام ولایات و سرداران لشکر از میان آنان منصوب میشدند. زبان دریار و لشکر نیز زبان آنان یعنی ترکی بود. مشاغل روحانی عمدتاً با روحانیون وارداتی بود، و مقامات ایرانی مشاغل درجہ دوم اهمیت را در امور اداری و مالیاتی داشتند.

قزلباشان عمدتاً وابستہ بہ فرقه «غلاة» شیعه، یعنی شیعیان افراطی بودند کہ بہ حلول خداوند در افرادی معین اعتقاد داشتند و غالباً برای علی بن ابیطالب مقام الوہیت قائل بودند و شاه اسماعیل را نیز یکی از مظاهر این الوہیت میدانستند.

لاکھارت محقق معاصر انگلیسی در کتاب «سقوط سلسلہ صفویہ» خود متذکر شدہ است کہ نہ تنها قزلباشان شاه اسماعیل را خدای مجسم میدانستند، بلکہ از بعضی اشعار ترکی او چنین برمیآید کہ خود وی نیز بر همین عقیدہ بود^۱.

نتیجہ ہمہ این برداشت ها این بود کہ بہ نوشتہ کتابی کہ از جانب جهانگردی، در سال ۱۵۴۹ در آمستردام با عنوان خاطرات ایران چاپ شد، قدرت او چنان نامحدود بود کہ فرمان هیچ پادشاہ دیگری در جهان مانند فرمان او بدینصورت قاطع و فوری اجرا نمیشد، زیرا عملاً اختیار مطلق مرگ و زندگی اتبسع او در دست او بود. بسہ تعبیر مینورسکی کافی نیست کہ حکومت صفویہ را سلطنتی روحانی بدانیم، چہ جامعہ نخستین مسلمانان در مدینہ نیز فی المثل حکومتی روحانی بودہ است، در حالیکہ شاه اسماعیل صفوی و جانشینانش پشتاپشت خود را «مظہر زندہ خداوند تبارک و تعالی» میدانستند^۲.

سرجان ملکم در تاریخ ایران خود متذکر میشود کہ این احترام در دوران صفوی تنها متوجہ بنیانگذار این دودمان نبود، بلکہ ہمہ

۱ - بہ صفحہ ۷۲۲ مراجعہ شود

۲ - V. Minorsky در: A Manual of Safavid Administration، لندن، ۱۹۴۳

جانشینان او را نیز شامل میشد: «احترام به پادشاه در زمان صفویه محدود به موجودات جاندار نبود، بلکه به اشیاء نیز سرایت میکرد، مثلاً گفته میشد که روزی شاه عباس در اردبیل وارد آشپزخانه شد و بیفاصله سر دیگی که شاه بآن نزدیک شده بود دوبار و هر بار ۴ اینسج بعلامت احترام به شاه از جای خود برخاست»^۱.

بدین ترتیب بود که به نوشته علی شریعتی در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» همه نیروهایی که میبایست در خدمت تشیع اصیل بکار گرفته شود، صرف تشکیل سلطنت صفوی و نیروی نظامی و تبلیغاتی برای ارتش قزلباش شد و سلسله سلطنت صفوی به سلسله امامت علوی پیوند خورد و با سید شدن نوادگان شیخ صفی خاندان سلطنتی صفوی با اهل بیت نبوی خویشاوند شدند و شاه عباسی که حتی خاندان خود را همه قتل عام کرد خضر پیغمبر شد و قهرمان رؤیاها و آرزوهای شیعیان بشمار آمد.



با اعلام رسمیت مذهب شیعه دوازده امامی، ایرانیان شیعه از داشتن عالمان مذهبی مطلع محروم بودند، زیرا بیشتر این عالمان مثل ابن طاووس و محقق و فخرالمحققین حلی، و شمس الدین عساملی و ابن میثم نجرانی و گروه بزرگ دیگر از الحساء و بحرین و جبل عامل که در سرزمینهای عربی میزیستند همگی عرب و غیرایرانی و با فارسی ناآشنا بودند، و چون دست نیاز ایرانیان بسوی آنها دراز شد از ناحیتهای خود پیایی با خاندانهای خود به سرزمینی که برای آنان مزیت‌های مادی و مقامی بسیار همراه داشت روی آوردند و در آنجا سکونت گزیدند. در کتاب امل الأمل تألیف شیخ محمد بن حسن معروف به الحرالعاملی نام بیش از ۱۰۱۰ تن از این عالمان وارداتی ذکر شده که جز چند تن معدود، بقیه همگی از جبل عامل و احساء و بحرین و عراق آمده و در ایران به تألیف و تعلیم مشغول شده بودند و

۱ - Sir John Malcolm در: History of Persia، لندن، ۱۸۱۵، ج ۱، ص ۵۴۳

یکی از آنان خود همین مؤلف یعنی حَسْر عاملی بود کسه در مشهد اقامت داشت. و تازه این عده تنها آن کسانی بودند که تا زمان تألیف کتاب به ایران آمده بودند، نه آنهایی که بعد از آن به ایران آمدند، و نه پسران و دختران و نوادگانشان که با حفظ زبان و سنتهای عربی در ایران باقی ماندند، و نه شاگردان فراوان آنها که طبعاً به استادانشان اقتدا میکردند. و این درست در زمانی کسه ایسران پیش از آخوند و محدث و فقیه به وارد کردن دانشمندان و عالمان واقعی نیاز داشت. تمام آنچه این طبقه نوشته و گفته‌اند و نزدیک بتمام آنچه فرزندان و شاگردان ایرانی یا شدن آنان تألیف کرده اند به زبان عربی است و تعلیمات شفاهی آنها هم طبعاً بهمین زبان بوده است. و همه اینها در نشر مجدد زبان و فرهنگ عربی در ایسران تسأثیر بسیار داشته است.

در «تاریخ ادبیات در ایران» دکتر ذبیح الله صفا در ایسن باره توضیحات جالبی میتوان خواند:

«درسهای فقهای وادراتی عصر صفوی عموماً به زبان عربی بود و تألیفهایشان نیز بیشتر به عربی خوب یا بد و گاه هم بکلسی نادرست، مثل آثار حاج ملا هادی سبزواری. اینان تنها به «ذکر جمیل عرب و رجال و اقوام و انساب و اشعار و امثال و ایام و لیالی و اعیاد آن قوم» اهتمام داشتند و اگر به تصادف نامی از گذشته ایران و ایرانیان میبردند به نیکی نبود، چیزی از قبیل داستان آقا حسین خوانساری (متوفی ۱۰۹۹ هـ.) مجتهد معروف و متنفذ دوران شاه سلیمان صفوی بود که به نوشته روضة الجنات از او پرسیدند آیا این حدیث صحیح است که «پیش از خلقت آدمیان جهان در دست ایرانیان بود؟» و او جواب داد: «نه، در دست خران بود!» و باز در روضات الجنات آمده است که این پاسخ شبیه پاسخ فقیهی از این فقها در اصفهان است که آیا درست است که در شام دروازه ای بنام درب الحمیر (در الاغ) وجود دارد؟ جواب داد از هر دروازه ای که به این ایرانیان وارد شوی درب الاغ است^۱.

البته خود این فقهای وارداتی، اگر در دشمنی با فرهنگ ایران با یکدیگر همزیان بودند، در امور مربوط به منافع شخصی خویش نه تنها همداستانی نداشتند، بلکه پیوسته با یکدیگر در ستیز بودند و مرتباً علیه همدیگر توطئه میکردند و تهمت میزدند. دزدیدن رسالات دیگران و انتساب آنها به خود نیز از امور رایجی بود که در احسن التواریخ و روضات الجنات به تفصیل از آنها سخن رفته و چهار صفحه تمام از تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا نیز به شرح فعل و انفعالیهای مختلف آن اختصاص یافته است.

به روایت روضات الجنات، از میان این بزرگان ترازه وارد شیخ لطف الله بن عبدالکریم عاملی (متوفی در ۱۰۳۲ هجری) نماز جمعه را در غیبت امام از واجبات میدانست و در عوض علیرضای شیرازی مشهور به تجلی (متوفی در ۱۰۸۵ هـ) آنرا در غیبت امام شدیداً منع میکرد و رساله ای هم در همین باره نوشت و محمد طاهرین محمد حسین قمی، تارکان نماز جمعه و کسانی را که در تحریم آن کتساب تألیف میکنند یا سخنی میگویند تکفیر میکرد.

اشکال آموزش مذهبی شیعه در زمان شاه اسماعیل و صفویه اشکال زبان بود، زیرا اکثر عالمان شیعی که برای تدریس از بحرین و جبل عامل به ایران آمدند از زبان فارسی اطلاعی نداشتند. در قصص العلماء از سید نعمت الله جزائری و برادرش در این باره آمده است که: «در وقت نماز صبح به شیراز رسیدیم... و ما فارسی نمیدانستیم. ناچار مبتدای جمله را من به فارسی ضبط کردم و قسمت دیگر آنرا برادرم و باز بقیه آنرا من، تا آخر»^۱.

از طرف دیگر زبان خود پادشاهان صفوی و دربار آنان زبان ترکی بود و تا به آخر نیز ترکی باقی ماند. حتی دیوان اشعار شاه اسماعیل چنانکه قبلاً گفته شد، به شعر ترکی سروده شده است. جالب است که در همان زمان، شاه سلیم عثمانی دیوانی به زبان فارسی داشت که بعداً در زمان ویلهلم دوم امپراتور آلمان به دستور او بصورت

زیبایی در برلین چاپ و به پادشاه وقت عثمانی اهداء شد.

زبان رسمی دربار صفوی تا به آخر دوران صفویه زبان ترکی باقی ماند و بدین ترتیب زبان دولتی ایران در دوران صفوی ترکی و زبان مذهبی و فرهنگی آن عربی بود، بطوریکه اگر در آن زمان دو پایگاه بزرگ فرهنگی و ادبی زبان پارسی در هند گورکانی و در امپراتوری عثمانی وجود نداشت ادب پارسی بکلی در خطر انهدام بود.

در خود ایران در این مدت زمام امور در دست طوایف ترک زبان و ترک فرهنگ از قبیل قرامانلو، استاجلو، شاملو، روملو، قپچاقی، تکلو، افشار، قاجار، ورساق، قراچه داغ و قزل بورک یا قزلباش بود که حکومت شهرها و سرداری سپاه و لنگی شاهزادگان و کارگردانی امور کشوری و لشکری در دست آنان بود و فهرست کاملی از اسامی آنها را در احسن التواریخ روملو و عالم آرای عباسی میتوان یافت. همین رواج عمومی فرهنگ و زبان ترکی بود که بعد از سقوط صفویه نیز، زمینه را برای روی کار آمدن افشاریه و قاجاریه که آن هر دو نیز ترک زبان بودند فراهم آورد.

کتاب تاریخ ادبیات در ایران در اشاره بدین واقعیت، این واقعیت دیگر را نیز تذکر داده است که بر این بلای ترک مآبی عهد صفوی باید آثار بازمانده از هجومهای پیاپی ازبکان سنی مذهب در ایران شرقی را نیز افزود، بویژه که در آن عهد فرارود (ماوراء النهر) عملاً در قلمسرو حکومتهای ازبک که شعبه ای از نژاد مغول بودند قرار گرفت و بالمره از ایران جدا شد و ماوراء النهر که از پیرامون سده ششم هجری در ذهن برخی از ایرانیان پاره ای از خاک ترکستان بشمار آمده بود، این بار به ترکستانی واقعی بدل شد.

شیخ حسن فرزند شهید ثانی که بعلت کتاب «معالم الدین» خود صاحب المعالم لقب گرفته است، و شیخ بهانی، و میرمحمد باقر استرآبادی ملقب به میرداماد، و مجتهد قزوینی، و ملا حسن، و محقق سبزواری، و ملا محمد تقی مجلسی (پدر ملا باقر مجلسی) از شاخص ترین آخوندان این دوران بودند. شیخ بهانی پسر شیخ حسن عاملی که سلسله نسب او به گفته خودش به حارث همدانی از اصحاب

علی بن ابیطالب میرسید فقیهی دو شخصیتی بود که از یکطرف ریاضی دان و طیب و در عین حال عارف و شاعر بود و دیوان اشعارش از بهترین آثار منظوم عرفانی ادب پارسی است، و ساختن منار جنبان معروف، اصفهان و حمام شیخ بهائی را که با یک شمع در یکی از دو کانون بیضی زیرینای آن گرم میشد و تقسیم دقیق آب زاینده رود به قراء و قصبات و محلات مختلف اصفهان منسوب بسو است، و از طرف دیگر مؤلف اثر مبتدلی بنام جامع عباسی است که به خواست شاه عباس تألیف کرده و بعد از او الگوی کار تمام توضیح المسائل های مراجع تقلید شیعه قرار گرفته است، و در کتاب حاضر نمونه هایی از محتوای آن را در مناسبت های مختلف میتوان یافت. ناگفته نمی باید گذاشت که از همان زمان خود شیخ بهائی به او کراماتی خاص نیز نسبت داده شد.

«هر آن کسی که مخالف اسلام بود از همه اصناف کفار، درست بود ایشان را به بندگی گرفتن. پس آن کسان از ایشان که اهل کتابند، جهود و ترسا و گبر، جزیت فرایزیرند و اگر از قبول جزیت امتناع کنند ایشان را بکشند و فرزندان شان را به بردگی گیرند. اما آن کسانی که جز اهل کتاب باشند از ایشان قبول نکنند الا اسلام را، و اگر اسلام نیاورند، حکم در ایشان کشتن است و به بنده گرفتن فرزندان شان»^۱.

«اسیرانی که در جنگ بدست افتند، و فرزندان غیربالغ آنان، و زنان ایشان، بمجرد اسیر شدن ملک کسانی میشوند که ایشان را به اسارت گرفته اند، و کشتن ایشان جایز نیست. اما مردان بالغ ایشان اگر در وقت جنگ بدست افتند میانه کشتن ایشان یا بریدن دست و پایشان و گذاشتن که خون از آن می رود تا بمیرند. و اگر بعد از جنگ بدست آیند و مسلمان شوند کشتن شان جایز نیست و امام مخیر است میان بند نهادن بر آنان و سر دادن شان یا فدیة گرفتن و آزاد کردن شان»^۲.

۱ - محمد بن حسن طوسی: النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی، ترجمه محمد باقر سبزواری، نشریه دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۷

۲ - شیخ بهاء الدین عاملی: جامع عباسی، چاپ تهران، ص ۱۶۱

لاتکون فتنه اینطور معنی شد که تا وقتی که یکنفر غیرمسلمان در روی زمین وجود دارد میباید جهاد ادامه یابد.

«و نیز از آن حضرت رسالت پناه منقول است که تمام خیر در سایه شمشیر است و مردمان راست نمیشوند مگر به شمشیر و شمشیر کلید بهشت و دوزخ است»^۱.

در سلطنت شاه صفی دوم، محقق خوانساری در مسجد شاه خطبه خواند و بموجب ولایتی که از شارع مطهر داشت عنوان شاه سلیمان بدو داد. در زمان این شاه اسلام پناه «که جز ساعاتی معدود در شبانروز هشیار نبود» ملا محمد باقر مجلسی مؤلف بحسار الانوار، به شیخ الاسلامی اصفهان تعیین شد و بزودی قدرت و نفوذی بدست آورد که از خود شاه کمتر نبود.

در هنگام تاجگذاری شاه سلطانحسین، بخلاف معمول همه شاهان صفوی، بجای اینکه یکی از صوفیان شمشیر سلطنت را به کمر او ببندد، ملا محمد باقر مجلسی در مقام شیخ الاسلام مأمور اینکار شد، و بعد از آن وی اعلام کرد که شاه باید کلیه وظایف خود را زیر نظر مجتهد انجام دهد زیرا مجتهد جانشین امام غایب است. چون مجلسی معلم شرعیات زمان کودکی شاه بود، شاه سلطانحسین سمت ملا باشی را نیز به سمت شیخ الاسلامی او افزود و بدین ترتیب علمای دین در زمان مجلسی اولین قدم را در تلفیق شریعت و حکومت برداشتند. ملا باقر مجلسی بهمان اندازه که با سنیان و مجوسان و نصاری و یهودان دشمنی داشت از فلاسفه نیز متنفر بود و معتقدان به ارسطو و افلاطون را «پیروان یونانیان بیدین» و دشمنان اسلام محمدی میدانست.

«مبارزه مذهبی که بدست ملا محمد باقر مجلسی آغاز شد و توسط نواده و جانشینش محمد حسین خاتون آبادی ادامه یافت کم کم بصورت موج تهمت و افترائی سرکویگرانه در آمد، به نحوی که کلیه کسانی که از خط مخصوص مجلسی ها متابعت نمیکردند به انواع

وسایل مورد آزار قرار میگرفتند. چنانکه حسین که پس از پدر بزرگش مقام ملا باشی یافته بود از شاه سلطانحسین فرمان گرفت که زرتشتیان باید اجباراً مسلمان شوند و آتشگاه هایشان نسبز منهدم و بجای آن مسجد ساخته شود، ولی موبدان موفق شدند آتش مقدس را بیش از ویرانی آتشکده خود در محله حسن آباد اصفهان به کرمان ببرند»^۱.

در دوران صفوی علمای شیعه اثنی عشری پس از قرنهای صاحب مملکتی شدند و زندگی خفیه و تقیه خود را ترک گفتند. بدین جهت تمام آدم کشی ها و آدم سوزیها و مصادره اموال و قساوتهای پادشاهان این دودمان را جایز شمردند و به شرابخواری آنان نیز اعتراضی نکردند.

دوران صفوی عهدی ناسازگار برای دانشهای عقلی بمعنی شناخته شده آن بود. عالمان علوم ریاضی و طبیعی و پزشکی تدریجاً به کتم عدم ناپدید شدند و جای خود را به علم مورد قبول فقها و محدثان سپردند. به تعبیر دکتر صفا این دوران عهد غلبه دسته ای از اهل سواد بود که صرفاً به دانشهای شرعی اشتغال میورزیدند، اما آن دیگران که میبایست از رازهای طبیعت پرده بردارند چنان کمیاب بودند که تقریباً حکم نایاب را داشتند. آنانکه در این رشته ها دانش اندوزان شناخته میشدند حکمت آموزان فرمانبرداری بودند که در برابر «فحسول علما» سرانقیساد فرود میآوردند و از گفتارها و نوشته های آنان تخطی و تجاوز روا نمیداشتند. تاریخ علوم عهد صفوی تاریخ سیر قهقرایی دانش در آن دوران است، زیرا بعد از آنکه پیامدهای قیام قزلباشان (سرخ کلاهان) در محیط تفکر آشکار شد آثار انحطاط علمی هم در قلمرو حکومت صفوی محسوس گردید؛ این سستی کار دانش را در ایران عهد صفوی

۱ - Abbé Martin Gaudreau در کتاب: Relation de la mort de Schah Soliman Roy de Perse et le couronnement de Sultan Ussain چاپ پاریس، ۱۶۹۶

روائی آن در سایه تشویق های پادشاهان گورکانی هند و دل نمودگیهای پادشاهان و بزرگان دولت عثمانی تا حدی جسبران میکرد. متأسفانه انحطاط عمومی علوم در همه کشورهای اسلامی آن روزگار به درجه ای رسیده بود که اینگونه رواج های نسبی دانش اثری در آن نمی یارست داشت. بدتر از همه آنکه در گیرودار قیام شاه اسماعیل صفوی و پیروزیهای وی بازمانده عالمان ایران که اکثر آنان سنی بودند به سرزمینهای همسایه و بویژه آناتولی (ترکیه) و هند گریختند و در آنجاها بساط تعلیم گسترده شدند. به همین سبب است که می بینیم بیشتر مؤلفان و شارحان و حاشیه نویسان کتابهای علمی آن عهد اگر چه غالباً از منشاء ایرانی بودند در سرزمینهای هند و عثمانی و یا آنسوی آمویه دریا (ماورا، النهر، آسیای مرکزی) میزیستند و همانجا نیز میماندند و میمردند. اما خود سنیان شیعی شده آن روزگار چنان از انواع دانش بی بهره بودند که حتی برای رفع نیازهای شرعی، عالمان شیعی خارجی را به ایران خواندند^۱.

حتی در خود دوران صفوی نیز وقایع نگاران غیردرباری، که البته شمارشان زیاد نبود، بر این واقعیت تأکید گذاشته بودند که نمونه ای از اظهار نظرهایشان را در جهان آرای غفاری، مربوط به دوران شاه تهماسب میتوان یافت:

«در این عهد جهلا را به صورت فضلا درمیآوردند و فضلا را به سمت جهلا موسوم میدارند. بنابراین اکثر ممالک صفوی از اهل فضل و علم خالی گشته و از اهل جهل مملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند»^۲.

نمونه روشنی از طرز فکر رایج زمان را در مورد دانشهای غیر دینی، در این قصیده نقل شده توسط محقق قمی میتوان یافت:

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، فصل چهارم

۲ - قاضی احمد غفاری در کتاب تاریخ جهان آرای غفاری، نسخه خطی بریتیش میوزیوم. نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، نوشته ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۹

جماعتی شده دور از در مدینه علم
 نموده پیروی بوعلی و بهمینار
 ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی
 فتاده دور ز راه ائمه اطهار
 شده مقلد سقراط و پیرو بقراط
 ز قول باقر و صادق نموده اند فرار
 من استفاده علم از در مدینه کنم
 مرا به حکمت یونانیان نباشد کار
 مرا شفا و اشارات مصطفی کافی است
 دگر مرا به افادات بوعلی است چه کار؟
 بود تمام عیسا آن کسی به نزد خدای
 که هست پیروی آل مصطفی اش شعار
 نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
 بود نجات تو در دین احمد مختار^۱

«در زمینه علوم دقیقه - ریاضیات و نجوم و پزشکی - از قرن شانزدهم به بعد هیچ چیز تازه ای در ایران پدید نیامد، و بر اثر فشار ارتجاع مذهبی به تدریج آن میراثی هم که در این زمینه وجود داشت از دست رفت و علوم مزبور تقریباً نابود شد و جای خود را به نوشته های رسمی علمای شیعه داد. در ارتجاع مذهبی و فقر علوم دقیقه، فلسفه مستقل و غیرمذهبی نیز نمیتوانست رونقی داشته باشد، زیرا روحانیون شیعه فلسفه مستقل را نیز مورد تعقیب قرار میدادند و خاموش میکردند. در تمام دوران صفوی بعد، تنها یک استثنا در این مورد پدید آمد و آن ملا صدراي شیرازی (متوفی در سال ۱۰۵۰ قمری) بود.

۱ - محقق قمی (متوفی در ۱۰۹۸) در قصیده مونس ابرار، نقل از نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس در «تاریخ ادبیات در ایران» دکتر ذبیح اله صفا، ج ۵، بخش یکم، ص ۲۸۳

از نظر اقتصادی، ایران در قرن‌های هجدهم و نوزدهم دوران انحطاط عظیمی را گذرانید؛ کشوری که زمانی از لحاظ اقتصاد و فرهنگ کشوری بسیار متکامل بود در پایان قرن دوازدهم هجری به کشوری از هر جهت عقب مانده مبدل شد که از هیچ جهت با دول اروپایی چون انگلستان و فرانسه و هلند قابل قیاس نبود. این ضعف ایران منجر بدان شد که در پایان قرن هجدهم در معرض اعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی دول اروپایی به ویژه انگلستان که کشور سرمایه داری صنعتی بود واقع گردد. بدین طریق عامل تازه‌ای در تاریخ ایران واجد تأثیر و نفوذ شد که در طول قرن نوزدهم میلادی (دوران قاجاریه) ایران را متدرجاً بصورت کشوری وابسته و نیمه مستعمره درآورد.^۱

«در دوره صفویه مخصوصاً پس از مرگ شاه عباس اول اوهام و خرافات و عقاید سخیف به حد اعلی در ایران نیرو گرفت: تشبث به سحر و جادو و طلسم و چله نشینی، اعتقاد به احکام نجومی، توقع اصلاح کلیه امور به دعا بدون عمل و کوشش، توسل به استخاره بجای عقل و تدبیر، انتظار انجام شدن آرزو بوسیله نذر و نیاز، مؤثر دانستن نفرین، اشتغال دائمی به مستحبات دینی و فراموش کردن واجبات، ریاکاری و خشکه مقدسی، تظاهر به دینداری، تسلیم صرف در مقابل متصدیان امور مذهبی، منسوب کردن آثار طبیعی چون باران و تندر و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف و قوس و قزح به رحمت الهی، در میان تمام طبقات معمول و مرسوم گردید. این طرز فکر که از طرف سلاطین و اولیای امور تشویق میشد موجب انحطاط اخلاق و رکود دانش و عدم رشد قوه تمییز و تحجر و عقب ماندگی و بسی حرکتی و بیقیدی و شکست بود که عاقبت کار صفویه آنرا کاملاً به اثبات رسانید، همچنین دامن زدن به جهل و بیسوادی، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها و جانشین کردن آن با بیاض هسای دعا و

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی،

بحار الانوار و طوفان البكاء و كشف الغمه و روضة الشهاده و زاد المعاد و... کتاب روضه و حدیث دیگر که بیش از یکصد نمونه از آنها تنها در کشف الاسرار نام برده شده است».

با اینهمه شاید جالبترین اظهارنظرهای منتقدانه را در این مورد، میباید از زبان علی شریعتی شنید که خودش از پر و پاقرص ترین هواداران تشیع و از مبارزان صف اول «اسلام ناب محمدی» بود و در کلیه گرایشهای مذهبی سالهای پیش از انقلاب سهم بسیار مؤثری ایفا کرد، بطوریکه همه رهبران انقلاب او را به عنوان شهید پرافتخار اسلام و انقلاب اسلامی مسورد ستایش قرار دادند. و این است بخشی از آنچه از این مبارز بزرگ اسلام در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی او در باره ماهیت آخوندان شیعه در چهار قرن اخیر میتوان خواند:

«روحانی شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان صفوی نشست، و تشیع مردمی تبدیل شد به تشیع دولتی، و مذهب تازه ای جانشین مذهب قدیم شد که هنوز هم پس از چهار قرن برقرار است.

«آخوند پیچیده در تقیه، اینک از گوشه حجره محقر خود بیرون خزیده و به زندگی مجلل و موقعیت ممتاز سیاسی و اجتماعی دست یافته و بصورت پرچمدار شیعه علی درآمده بود و زانو به زانوی پادشاه صفوی می نشست که خود را سگ آستان علی میدانست. در حکومت مورد مشورت بود و حتی ادعا داشت که قدرت حکومت و تاج سلطنت از جانب او و به نمایندگی از طرف امام زمان به پادشاه شیعه تفویض شده است.

«آخوند با سوء استفاده از جهل و بیخبری مردم، بسیاری از مفاهیم را تغییر داد. بجای تفکر تعبد آورد، بجای عمل صالح امید به شفاعت آل محمد، بجای دیانت تظاهر به دیانت، بجای امر به معروف کلاه شرعی، بجای تعقل خرافات، بجای استقامت تسلیم و زبونی، بجای اخلاق صیغه سازی و فحشاپروری، بجای اتکا، به نفس استرحام و گدائی، بجای صفا دوروشی، بجای همدلی نفاق و کینه توزی، بجای صداقت حيله گری، بجای درستی فساد، بجای خلوص تقلب، بجای

خود آگاهی تعصب، بجای شهامت ذلت و بزدلی، بجای درایت و تدبیر
توسل به جادو و جنبل، بجای انسان خلیفة الله های بنده آخوند و شکم
و شهوت و پول، بجای مردانگی گریه و زاری و قمه زنی و تعزیه و
خود آزاری، بجای آزادگی بندگی و بجای ایرانی معرب یعنی شبه عرب.
«اکسیر شوم استحمار صفوی از خون تریاک ساخت و از فرهنگ
شهادت لالائی خواب، و از مکتب امام حسین مکتب شاه
سلطان حسین.

«از سه چهره حاکم بر مردم: استبداد، استثمار و استحمار، یکی
سر خلق را به بند کشید، دیگری جیبش را خالی کرد، سومی در
گوشش از زبان خدا زمزمه کرد که: صبر کن برادر، اندرون از طعام
خالی دار، سر و کار همه اینها را به قیامت حواله کن که اینها اگر
دنیا را دارند عاقبتشان خراب است.

«در تشیع صفوی عصمت امام ها عبارتست از یک حالت
فیزیولوژی خاص و بیولوژی و پسیکولوژی خاص که این امامها دارند،
یعنی از یک ماده خاص ساخته شده اند که اصلاً نمیتوانند گناه
بکنند! خوب، بنده هم اگر اینطور ساخته شده بودم که نتوانم گناه
بکنم، تقوای من دو شاهی هم ارزش نداشت. دیوار هم بسا این وضع
نمیتواند گناه بکند، چون ذاتش طوری است که قابل گناه کردن نیست،
مثل اینکه بعضی روضه خوانها میگویند شمشیر در تن امام اثر
نداشت! با این فضیلت تراشی احمقانه، اگر شمشیر به تن خود همین
آقای روضه خوان کارگر نباشد میتواند به آسانی قهرمان شهادت شود،
چون در این صورت شهید شدن از روضه شهدا را خواندن آسانتر است.
در تشیع صفوی ذات امام یکنوع معصومیت پیدا کرد که هیچ ارزشی
نداشت، زیرا که نمیتوانست سرمشق قرار بگیرد، همانطور که فضائل
انحصاری آنها را دیگران، هر قدر هم که فضیلت اکتسابی داشته باشند
نمیتوانند داشته باشند، مثلاً آنها غیب میدانند و دیگران نمیتوانند
بدانند، آنها دشمنانشان را با یک فوت به سگ یا سوسک یا شغال و
یا هر نوع حیوان دیگری که سفارشش را داده باشند تبدیل میکنند و
دیگران نمیتوانند بکنند. و فضائل اختصاصی دیگری از این قبیل که